



مرغ و عقاب



## Hen and Eagle

 Ann Nduku

 Wiehan de Jager

 Marzieh Mohammadian Haghighi

 3

 فارسی  / English

روزی روزگاری، مرغ و عقاب هم دوست بودند. آنها در صلح و صفا همه  
ی پرنده‌ها دیگر زندگی می‌کردند. هیچکدام از آنها نمی‌توانست پرواز کند.

...

Once upon a time, Hen and Eagle were friends.  
They lived in peace with all the other birds. None of  
them could fly.





یک روز، قحطی و خشکدلی زمین را فرا گرفت. عقاب مجبور بود مسافت  
زیادی را برای پیدا کردن غذا راه برود. او خیلی خسته‌بزرگشت. عقاب  
گفت “باید راه آسانتری برای سفر وجود داشته‌بشد!”

...

One day, there was famine in the land. Eagle had to  
walk very far to find food. She came back very tired.  
“There must be an easier way to travel!” said Eagle.



بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تهم دوستان پرنده اش کرد. سپس گفت، “بیبید تهم پرھ را به هم بدوزیم روی پرھای خودھن. شاید این کار مسافرت کردن را آسانتر کند.”

...

After a good night's sleep, Hen had a brilliant idea. She began collecting the fallen feathers from all their bird friends. “Let's sew them together on top of our own feathers,” she said. “Perhaps that will make it easier to travel.”



عقب تنه کسی بود که در روسه سوزن داشت، بنابراین اول او شروع به دوختن کرد. او برای خودش یک جفت پل زیب درست کرد و پلای سر مرغ پرواز کرد. مرغ سوزن را قرض گرفت ولی خیلی زود از دوختن خسته شد. او سوزن را ره کرد و آن را روی قفسه گذاشت و به آشپزخانه رفت تا برای بچه هیش غذا آماده کند.

...

Eagle was the only one in the village with a needle, so she started sewing first. She made herself a pair of beautiful wings and flew high above Hen. Hen borrowed the needle but she soon got tired of sewing. She left the needle on the cupboard and went into the kitchen to prepare food for her children.



ولی بقیه پرنده ه عقب را در خل پرواز دیده بودند. آنه از مرغ خواستند  
که سوزن را به آنه قرض بدهد تا بتوانند برای خودتن هم جل درست  
کنند. خیلی زود پرندگان در همه چی آهن به پرواز درآمدند.

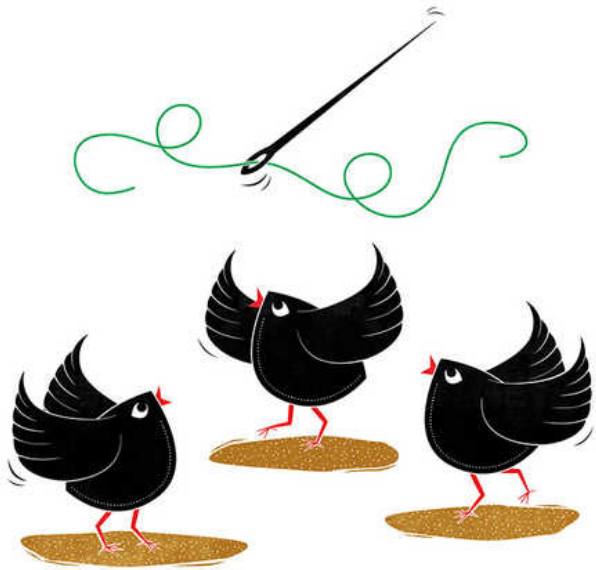
...

But the other birds had seen Eagle flying away.  
They asked Hen to lend them the needle to make  
wings for themselves too. Soon there were birds  
flying all over the sky.

وقتی که آخرین پرنده سوزن قرض گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود.  
به‌براین بچه هیش سوزن را گرفتند و شروع به‌بازی با آن کردند. وقتی که  
ازبازی خسته شدند، سوزن را در هسه انداختند.

...

When the last bird returned the borrowed needle,  
Hen was not there. So her children took the needle  
and started playing with it. When they got tired of  
the game, they left the needle in the sand.





بعد از آن بعد از ظهر، عقاب برگشت. او سوزن را برای نصب کردن پرهی  
افزوده در طول سفرش خواست. مرغ روی قفسه را نگاه کرد. آشپزخانه را  
هم نگاه کرد. در حیاط را هم نگاه کرد. ولی سوزن گم شده بود.

...

Later that afternoon, Eagle returned. She asked for  
the needle to fix some feathers that had loosened  
on her journey. Hen looked on the cupboard. She  
looked in the kitchen. She looked in the yard. But  
the needle was nowhere to be found.



مرغ از عقاب خواهش کرد، “فقط یک روز به من فرصت بده.” بعد از آن تو می توانی جلت را بچسبانی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقاب گفت، “فقط یک روز دیگر.” “اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از جوجه هیت را در ازای آن به من بدهی.”

...

“Just give me a day,” Hen begged Eagle. “Then you can fix your wing and fly away to get food again.” “Just one more day,” said Eagle. “If you can’t find the needle, you’ll have to give me one of your chicks as payment.”





وقتی عقاب روز بعد آمد، مرغ را در خل زیرو رو کردن هسه ه دید، ولی خبری از سوزن نبود. بهبراین عقاب به سرعت پرواز کرد و یکی از جوجه ه را گرفت. و آن را به خود برد. بعد از آن همیشه، هر موقع سرو کله ی عقاب پیدا می شد، مرغ را در خل زیرورو کردن هسه ه برای پیدا کردن سوزن می دید.

...

When Eagle came the next day, she found Hen scratching in the sand, but no needle. So Eagle flew down very fast and caught one of the chicks. She carried it away. Forever after that, whenever Eagle appears, she finds Hen scratching in the sand for the needle.



هر موقع بديه ی دلای عقب بر زمین می افتد، مرغ به جوجه هیش اخطر  
می داد، از زمین خشک و بی آب و علف دور شوید.“ و جوجه ه جواب  
می دادند ه احمق نیستیم. ه فرار می کنیم.”

...

As the shadow of Eagle's wing falls on the ground,  
Hen warns her chicks. "Get out of the bare and dry  
land." And they respond: "We are not fools. We will  
run."





# Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

مرغ و عقاب

## Hen and Eagle

 Ann Nduku

 Wiehan de Jager

 Marzieh Mohammadian Haghghi (fa)

